

اصولاً نقشی دارد؟

— مباحثه البته در همهٔ هنرها وجود دارد. منتها در هر کدام به نفعی است. همیشه در رمان، حتی در رمان رئالیستی، بهرمان خوب یا بد داستان مجموعه‌ای است از صفا-حرف یا بد آدمهایی نصیر خردس. یعنی در عین حال به عنوان یک فرد وجود دارد، نمایندهٔ تیپ اجتماعی خاصی است. مانند بابا نوری یا بابا نراند.

این مباحثه در هنر جدید سراسر است و نتیجه‌اش در زندگی روزانه، همان متوجه کردن ذهن و اندیشهٔ خواننده است به مسألهٔ صحنه صحنه. باز همان زندگی فکری را مثال می‌زنم. سوا اثریت بار رفته‌اید و یک جنس فکری خریدارید، این مسألهٔ کوچکی است و زیاد شما را به خود متحول نموند. اما وقتی که به صورت مباحثه آ میر نشان داده شود، یعنی مردم تصویر سوداگر همیشه در تیر این موضوع است، در این صورت ذهن خواننده متوجه مسأله می‌شود و عجیب بودن و غیر عادی بودن، و در نتیجه نادرست بودن آن را در می‌یابد.

در تالی که به آن اشاره شد، چنین آمده است

* اغراض مصدوم معنی موجه است که به عنوان وسیله‌ای برای انعکاس صحیح توانایی واقعی مورد استفاده قرار گیرد و تأثیر عاصفی تحیر هنری را تشدید نماید. * (سعه ۱۵۲)

یا دیدگاهی که در برنارد شو^۱ سراغ داریم، تصور می‌کنیم او را صر نویسی به شمار آوریم.

— تصور می‌کنم شاو را بتوان بی‌تردید و بدون شک و شبهه هنر نویس دانست و حتی هنر نویس برجسته. با توجه به زمان و مکان، شاو دیدگاهی درست و تفکری متعالی و پیرو داشته است. شاو در جامعهٔ محافظه کار و سنت پرست انگلستان زندگی می‌کرد، اما در همهٔ آثارش به مبارزه با سنت‌های پوسیده * این نام باید * (نصیر Saw, Shaw) خوانده شود. ترجیح می‌دادم بنویسم شو، ترسیدم شو^۲ خوانده شود.

می پرداخت و به یار دنیایی نو تازه ، با معیارهای انسانی ، می آمد . گذشته
ار آن ، اردو و عرافت هنری هم بهره مراوان دارد .

حوشبختانه ، از شاوکتاب های زیادی به فارسی ترجمه شده است . می توانید
آنها را بخوانید و خود داوری کنید که آیا شاوکتاب نویسنده است یا نه . *

آیا صنز تلخی واقعیت را نمی گیرد ؟ فیلم های چاپلین را مثال می آورم که
در آن ها زندگی ، با تمام تلخی اس ، تحس پذیر نشان داده می شوند .
- همان عورت است که گفته اند . یعنی صنز تلخی واقعیت را می گیرد و به
شیرینی بدل می کند . اما نه آن شیرینی در حوس کنت و فریب دهنده ای که در
" بزن نمیر بهار میاد " . . . وجود دارد ، و نه آن شیرینی دلایی که تحس را
به حواب حوس فرو می برد .

من هم همان مثال سما را تکرار می کنم . صنز سیرین چاپلین قدرت آدمی را
نشان می دهد . چاپلی و تیز هوشی او را نشان می دهد که نبود نیروی بدنی را
جبران می کنند .

یك بار فیلمی دیدم از هنریسه ای که آنها را از چارلی تقلید می کرد ، اما بیم
نه تنها خنده دار نبود ، بلکه گریه آور هم بود . این اواخر هم چند فیلم ^{Charlton} چارلی
* کریستوفر فرنادول Christopher درباره شاوکتاب دیگری دارد که به
گمان من گرچه ناملا " درست است ، اندکی متعصبانه و تند و نیز می نماید ، چرا
که شاوکتاب از زاویه خاصی دیده و به بخشی از آثار او نظر داشته است . به به
تمامی آن آثار .

در عین حال می دانیم که شاوکتاب هم در اواسط و اواخر زندگی خود ، مانند
تولستوی ، دارای عقایدی خاص خود شد که شاید از نظر بسیار ، پذیرفتنی
نیاشد . اما هنگامی که درباره شاوکتاب به عنوان صنز نویسنده سخن می گوئیم
(همچنان که درباره تولستوی به عنوان داستان نویسنده) آن عقاید دیگر
اهمیت ندارند .

نگاه کنید به کتاب بزرگان فرهنگ محترمانه نوشته کریستوفر فرنادول ، ترجمه

ح . اسد پور پیرانفر

آوردند و حتماً همه دیده اید *

به تفاوت این دو مترنرم و متوجه عدم که قهرمان آن فیلم شخصی بود
ماتران و بی دست و پا * در صحنه ان آر فیلم ، چند تن او را میزدند * می افتاد
و برمی خاست و یکی دیگر او را میزد و به زمین می انداخت * این ضعف و نابرابری ،
بیننده را به گریه می انداخت *

حالا آن که چارلی - مرد کوچک - صحیفه است ، اما زیر و زبر و رنگ و تیز هوس
و موقع شناس است * می داند ضعف بدنی خود را چگونه جبران کند * همیشه هم
حریفان زورمند را به لغت زنگی و تیز هوسی خود شکست می دهد * و این تماشاگر
را می خنداند و در عین حال امیدوار می نند *

اما به یث نکته هم باید توجه داشت * خنده ای که چارلی برمی انگیزد خنده های
است آمیخته به تأثر و همراه با اندیشه * شاید یث فیلم نمدی معمولی ما را خیلی
بیشتر بخنداند تا یث فیلم چارلی * اما تفاوت در این است که از سینما نه بیرون
آمدیم ، آن فیلم را فراموش می کنیم ، حال آن که فیلم چارلی عمیقاً در ذهن ما
می نماند و شاید تا یث هفته بعد هم در اندیشه آن باشیم *

و این همان ضرر است * تلخی واقعیت را می گیرد ، در عین حال لالایی هم
نمی گوید *

تصور می کنید صنز در کدام شرایط اجتماعی بهترین سلاح ادبی به شمار
می آید ؟

- البته هیچ مرم و نوع ادبی را نمی توان بهترین سلاح دانست * هر کدام از
آن ها ، در سای خود و با توجه به مقصد و مقصودی که نویسنده دارد ، می تواند
بهترین سلاح باشد * اما در شرایطی که شما جز طنز سلاح دیگری در دست
ندارید ، صبیحی است که صنز بهترین سلاح است *

چرا آثار پزنت راد را صنز نمی دانید ؟

- زیرا در آثار پزنت راد ، مسائل در زمینه اجتماعی شان و به طور کلی و
عمیق و همه جانبه مطرح نمی شوند * تکه هایی جدا و بریده از جامعه به مسخره
گرفته می شوند و این هزل است *

البته در میان هزل نویسان و قناحه نویسان پرشتک زاد از همه بادو تراست .
اما این نکته نباید مبیغ شود که او را هنر نویس بدانیم .
یکی از سبک های نثار او تکیه بر لفظ ها و استفاده از ایهام لغات است . و
این نثار را با دوزخ های خود انجام می دهد . مانند شوخی های کتاب " دایمی
جان ناپلئون " که به برهه ، شکر و بیرون همه از این کتاب و شوخی های بی با خبسر
سدند .

اما این کتاب هنر نیست . زیرا اگر چه آریت خانواده اسرانی و رابطه های
داخلی آن ها را جز از پشت پنجهائی دوپ سخن گفته . اما این خانواده را در متن
شرایط و روابط اجتماعی قرار نداده و منتهی نشان نداده است که چنگ چه اتسری
بر این خانواده که استه است . اثر عمیق و منتهی . یعنی زندگی آن ها آسان تر
شده یا سخت تر و آیا اسود . آن ها می توانسته اند در شرایط زمان چنگ به زندگی
گذشته خود ادامه دهند یا نه .

نکته دیگر این است پرست زاد ، به سوزگی ، به انسان بدبین است . نویسنده
انسان را دانا بد می داند . حال آن که هنر نویس ، گرچه بدی ها و پلیدی های
وجود انسان را به سخره می گیرد ، این بدی ها و پلیدی ها را عاری می داند نه
ذاتی . زاده شرایط اجتماعی می داند نه زاده سرت انسان که " بانبر اندرون
شده با چنان به در رود " .
در هر حال ، در باره نوشته های پرست زاد باید به تفصیل گفت و گو کرد و
فعلاً بیس از این نمی توان چیزی گفت .

تصور نمی کنید که چون هنر نظر مسائل اجتماعی را نامزد بررسی می نمایند
پس شوخی آن بیشتر مصرح است و به عنوان درجه اطمینانی بسیاری
تصنیف هم مردم ، نثار آن خانواده می گوید .
اما هنر ، برادر های هنر را ، استه است ، هنر مسائل اجتماعی را نامزد
نشان می دهد . اما نه به صورت علمی ، بلکه به صورت هنری و احساسی . نویسنده
می گوید نثار هنر این است که موضوع هایی را که در علم مصرح است ، به حسره
احساس منتقل کند .

عمر هم همین کار را می‌کنند. در عمر، البته از آثار و ارقام و بحث و استدلال
 چیزی نیست. اما به سبب احمقانه و بی‌تعمق نگاه داده می‌شوند یا دست
 کم اندک خواننده به سوی آن‌ها را معطای می‌شود.
 عمر، اگر نیز باشد، تشکیل دهنده نیست. برای‌که‌اندک است.
 آیا نسیم همان اولین عمر نویس در عهد معاصر است؟

عمر نویسنده اولین عمر نویس، زیرا که اولین عمر نویس معاصر همان
 در عهد است. اما نسیم همان را می‌شود نخستین شاعر عصر برای معاصر است.
 پیش از این پور در کتاب از حیات ما بعد از انقلاب (صفحه ۲۹) دربارهٔ سید
 اسراف اندیش فیزیکی، معروف به نسیم همان، چنین می‌نویسد:
 «... این عمر نویسنده‌ی [عصر نویس به زبان ساده مردم کویچه و
 بازار] را در عهد، دیگر تصور اسرائیلی، ریشری می‌دید، چنان که پیشوایی
 شعر معاصر آمری با سید اسراف اندیش فیزیکی بود.»
 البته سید اسراف در این سال‌ها شعر نماند و برخی از آن‌ها همان یا شاهد
 شعرده می‌شود.

برای آگاهی بیشتر از زندگی و آثار سید اسراف اندیش فیزیکی، معروف به سید
 نسیم همان، جهت دیدن از حیات ما بعد از انقلاب (۶ تا ۷۸) را ببینید.
 از شعر نویسان معاصر، آن‌ها یکی از نمایان به شعر شاعران و نغمه‌پردازان
 است. آیا می‌توانید نام ببرید؟ به شعر شاعران می‌اسراف در بسیاری
 صراحت، هفتاد داستان‌های حکام، و...

در تمام دوره‌ی پیش از این گفتم، فریب نمی‌بود و شعر خواستم در بسیاری
 در عهد است. اما این را می‌توانم بخوبی به نغمه‌هایی که در زبان‌های
 اخیر، و بیشتر در روزنامه‌ها خوانده‌ایم، و برخی جوان‌ها هم از آن روش‌پروی
 و تقلید کرده‌اند، بیشتر بارن با نغمه‌ی بی‌داده است. استفاده از اینها نغمات به
 این‌ها می‌شود هفتاد گفت.

اما دربارهٔ دروسیان (که من به دوستی اس اسخار می‌نامم) ، حتی در نارهای جدی دروسیان هم عنصر طنز وجود دارد . صخری آگاهانه و هوسپارانه . صخری بهر آن بود ، نه در همان حال که ما را می‌خنداند ، بعضی در کلمه‌ها گریه می‌زند . نمونه اس همان داستان حمام که دوست ما اساره نزد .

آیا فیلم های نارئون ، در رده بندی ای که برای ناریناتور گردید ، جای دارند ؟

— کفیم که ناریناتور هم تصویر می‌نماید باشد . فیلم نارئون هم (که در زمان کودکی و نوجوانی ما ، به آن "منحنه علمی" می‌گفتند و به نظر من اندک تازج فلسفی است) بله ، فیلم نارئون هم می‌نماید . عنصر تصویر ، باشد ، با این تفاوت که تصویر در اینجا متحرک است و اماثبات بیشتر .

نارئون های اسین قدیمی ، هیچ کدام ماضق نیستند ؛ یعنی فهرمانان حرف نمی‌زنند . با موسیقی و حرکت ، همه چیز نشان داده می‌شود . به علاوه ، مفهوم انسانی است و به سیوهٔ عنصر بیان می‌شود . فنز "تیرت قوی و ضعیف" ، به شکلی مبارزهٔ موس و آریدا یا "رتوس و گرتک نشان داده می‌شود و در اینجا ضعف بدنی موس و حرکتوس را بهر موس و ضعیف تیری های مربع آن ها چیران می‌شد و وانسوس های ریزانه ای که در برابر نام های دشمن نشان می‌دهند ، سبب می‌شود همه دشمن قوی خود در دامی نه گذاشته است ؛ گرفتار شود و موقعیت ناچیز و منحل ارشادمانی و خندهٔ تماشاگران را فراهم کند .

ما تماشاگران ایرانی ، سال های سال به طبع تصور می‌کردیم نارئون اسین امریکاست . تا این که مستیوار های فیلم کودکان و نوجوانان به ما اهتزاز دادند آثار هنرمندان شورهای شرق اروپا را هم ببینیم . تازه آن زمان پس بردیم که نارئون اسین هم در آ با مسواک استر انسانی ، یعنی به .

و در سبب در نقطهٔ معالی آن ها ، نارئون های بارزید قرار دارد که حسرتوار خروار برای نند ویزین ساخته می‌شود . و در آن ها همان داستان مسخرهٔ آریسته و نامزد آریسته و رئیس دزد ها " تترار می‌شود ؛ تنها با این تفاوت که هنریسته ها در فیلم بازی نمی‌کنند و فیلم نقاسی متحرک است .

آیا این تاریخ صرفاً موقفیت سیاسی می‌تواند داشته باشد؟ به این معنی که خصوصیت‌های علمی، آداب و رسوم و فرهنگ و مسکن و داخلی است. کشور، تاریخ را نه در آن کشور صرفاً مرده می‌شود، در کشور دیگری از ایزس تعریف ندارد؟

حقی با سفاکست * در اینجا سترتا اندازه‌ای به تعریف سبب می‌رسوند نه ترجمه، اثر هم آن را نامند "از ایزس نیندازد"، به میزان زیادی از ایزس می‌تواند زیرا زبان و سبب بیان در ستر اهمیت زیادی دارد.

از آن گذشته، آنچه برای مردم سرزمینی محسوس و ملموس است و محسوس است و آوراست، دلیلی ندارد نه برای مردم سرزمینی دیگر هم معین عور باشد. حتی برای مردم است - زمین در دوره های تاریخی متفاوت * به استثنای منابع علمی مانند عربی، حبش، چاپلوسی و ...

و محذا در چرند و پزند می‌نویسد:

"تاریخ فرانس هم می‌پوشد، دلس می‌شود"

ما امروز هم این سبب را با تمام رنگ و بویمان (علی رغم گذشت سارها) احساس می‌کنیم حال آن که شاید برای یک اروپایی، بی معنی باشد.

شک نیست دیگر این که اثر ما هنوز از طنز و خوف و سجدین نه - می‌بریم، آنها این دلیل بر آن نیست نه اکنون در سراسر تاریخ آن روز آن ها فرار داریم،

نکته آخری که باید اشاره کنم این که دلیل استقبال کم نظیر خوانندگان ایرانی از نوشته های ستر نویسنده است، عزیزترین، بی شک پتانگر یا تاسه بهار زیاد دو جامعه ایران و ترکیه، و پیشان بودن مسائلی است که مردم این دو جامعه با آن روبرو هستند.

تعمیه ۱ - حریبا د پوښتون عمده

توبغه د حریف

توبغه د حریف

(نفر از شاب حاتم و سنگ توبغه)

تعمیه ۱ - نمونه ای از حریف و شاد

راسته د حریف

توبغه د حریف

توبغه د حریف

نفر از شاب حاتم و سنگ توبغه (نفر از شاب حاتم و سنگ توبغه)

تعمیه ۲ - شادمانی، سرخس

نفر از شادمانی، سرخس

نفر از شادمانی، سرخس

نفر از شادمانی، سرخس

نفر از شادمانی، سرخس

تعمیه ۱

حریبا د پوښتون عمده

توبغه د حریف

توبغه د حریف

نفر از شادمانی، سرخس

نفر از شادمانی، سرخس

نفر از شادمانی، سرخس

نفر از شادمانی، سرخس

نفر از شادمانی، سرخس

نفر از شادمانی، سرخس

نفر از شادمانی، سرخس

نفر از شادمانی، سرخس

ناگاه چنین صدایی به کوس اچومه لف رسید : - آهانه ، کار مریزی ، حسرت
بچه ها ، ونس نشین ! امروز روزی نیست ، نه سگی بتونه آدمو گاز بگیره ! نگهش
دارا آ... آ !

روزه و سگی بلوس رسید ، اچومه لف به آنطرف ، نه صدا می آمد نگاه کرد و
دیدنه از انبار حیرم نماندار پیچ و کین سگی بیرون پرید و سراسیمه و به دور و
بر نگاه نشان روی سه پا می گریخت . مردی ، در پیراهن چیت نناسته زده و
چینی و دانه بار ، پنهان سگ می دید . مرد دوان دوان به زمین افتاد و هر
دولنگ سگ را گرفت . دوباره زوزه ی سگ به کوس رسید ونسی فریاد کشید :
" مرس بچسب ، ونس نش ! " بر اثر این سرو صدا میانه های خواب آنسود از
دناها نمودار شد ، و درین چشم بهم زدن ، جمعیت ، انگار که یکباره از زمین
پروید ، نزدیک انبار حیرم جمع شد .

پاسبان به اندر گفت : - سرنار ، بچسب بی نغمه راه انداخته اند ! ...
اچومه لف بچی به چپرد و به صرف جمعیت آمد و دید که نزدیک در
انبار معالی مرد پورتن چینی ایستاده ، دست راستش را بالا آورده و انگشت
حویلی و مادیس را به جمعیت نشان می دهد . و از قباده تیج مستس پوداست که
می گوید : " حالا دیکه جمعیت مست مردم ، بد ذات ! " و از صرف دیگر همان
انگشت حویلی از خود درفش پروروست . اچومه لف آن مرد را که حریولین نام
داشت و اسناد نار بود سناخت . و خود مفسر این بی نغمی و رسوایی ، سگ
سفید سارن با پوزه بی دراز و لثه زردی به پشت ، دستها از هم باز و باحالی
بیچاره و بلند رده ، روی زمین میان جمعیت سسه و از چشمهای استنسی غصه
و حسرت نمودار بود .

اچومه لف در حالی که خود را در میان جمعیت می سپاشت پرسید : - برای
چی اینجا جمع شدین ؟ برای چی ؟ انگشت بزرگی شده ؟ ... بی داد و فریاد
راه انداخته بود ؟

حریولین سرفه بی تو مستر کرد و گفت : - سرنار ، ما داستیم با میتسری
میتسری ، راحت و آسوده ، بی آنکه به نسی ناری داشته باشیم ، برای هیزم به

انبار می رفتیم ، ناگهان این حرمزاده ی بد ذات ، بیخود و بی جهت پرسید به انگشت ما ... می بخشید ، سرکار ، آخه من آدم نارگری هستم ... این انگشت روزی رسون منه . باید توون این انگشت منو بدن ، برای اینکه تا یک هفته دیگه هم من نمی نومم تکونس بدم ... آخه سرکار ، این دیکه تو هیچ قانونسی نوشته نه حیوون آدمو آزار بده ... اگه هر کس بخواه آدمو گاز بگیره نه بهتره دیکه آدم تو این دنیا زنده نباشه ...

— هوم ! .. خوب ... — اچومه لف سرته بی لرد و ابرو بالا انداخت و سخت و مهر آمیز تشرار لرد : — خوب ... سگ مال لیه ؟ من همچه ساده از سر اینار نمی گذرم . بهتون نشون می دم نه سگرا بی صاحب تو لوجه ول لردن یعنی چی ! وقت آن رسیده نه حیو اینطور آمایون که اعتنائی به قانون و تصویب نامه ها ندارند کف دستشان گذاشته بنده ! صاحب لیس بی غیرت این حیوون را چنان جرمه و تنبیهی بشم نه ششس از من خبردار بشه نه سگ و میوونا و لگرد دیکه یعنی چی ! چنان دخلس را بیارم نه حیدر سر حیدر ! .. — آنوقت افسر رویه پاسبان لرد : — بلندیرین ، شعیق ش بیین صاحب سگ لیه و نور مجلس شهیه ش ! این سگ را باید کشتن ! همین حالا ! شاید هم نه هار باشه ... ار سعا می پرسم ، این سگ مال لیه ؟

لردی از میان جمعیت گفت : — من اینده مال سرتیپ زیکالفه .

— سرتیپ زیکالف ؟ اوهم ! .. بلندیرین ، این پالو متو ار شاه ام وردار ... گرما و حسنتانه ! گرمای پیر از بارونه ... آنوقت افسر رویه حریفین لرد : — میدونی ، یک چیز را من نمی فهمم ، نمی فهمم چه صور این سگ دست ترا گسار گرفته ؟ آخه اون نه عدس به انگشت تو نمی رسد . آخه این حیوونک تو چولوه و تو ، صر محوری ، دوتان من فد ... لرد انگشت روی هیچ زدی و حالا مرخواهی تلافیش را از جای دیگه در جاری ؟ ها ؟ شما ها آدمهای حقه پی هستین ! من شما آرفه ها را خوب می شناسم !

— سرکار ، بذارین من بهتون بگم . این می خواست برای حنده و تفریح پوزه سگ را با سیگار بسوزونه . سگ هم نه احمق نیست ، بو برد و هاپی گسازن

گرفت ... سرکار ، خودتون خوب می دونین که این چه آدم بی ناله ایه !

— دروغ میگویی ، با آن بیست چشم کور بابا غوریت ! نوله ندیدی ، چرا دروغ
میگویی ؟ خود سرکار ، دوناس و خوب می فهمن شی دروغ میگه و شی از حد امیترسه و
راس میگه ... اما اکه من دروغ میگویم بدار محکمه حکم کنه . تو قانون محفنه نوشته
... نوشته که قانون همه را به بیست چشم نگاه می کنه ... از صرف دیکه ، اکه
می خوایی بدونین ، برادر من ، برادر خود من زانداره ...

— حبه دیکه !

آنوقت پاسبان برف اندیشانه اضمهار نعره زد : — تحیر ، هرچی نگاه
مورثم می بینم این سنگ نمرتونه مان مرتیپ باشه . مرتیپ همچو سگهای نذاره .
سگهای مرتیپ همه تازی هستند .

— تو این را خوب می دونی ؟

— بله سرکار ...

— من خودم هم میدونم . سگهای مرتیپ همه چیپ و گرون قیمتند . اما
این سگ فسقور فرنان اکه نه چشم و پوله بی داره و نه هیکل و دت و پوز به آخ و
تلی هم نمبارزه ... اکه مسنده نه مرتیپ به همچو سگی را از حومه اس نکهداره؟!
مفلتان دریا رفته ؟ اکه بیست همیره سگ مناسی گذارن به پتروبرگ یا مسکو بیفته
می دونین با هاسر چنار مرتیپ ؟ آنچا دیکه به هیچ قانونی نگاه نمورکنن و بیس
معصطی دهنس را میارن و می فرستنس دادس منگی ! خریوئین ، معلومه که این
سگ دست ترا کار گرفته و به این سادگی ها دنبال این نار را ول کنن ... باید
حق اینمور آدمها را نف دستمان گذاشت ! موقعی رسیدن ...

در این موقع پاسبان در حال فکر به خود گفت : — اما ... شاید هم که
مان مرتیپ باشه . البته رو پوزه اس که نویسه ... اما من همین چند وقت
پس در ... به همه ...

صدایی از بین جمعیت شنیده شد : — البته که سگ مرتیپه ...

— اهرم ! ... بلدیرن ، داداس ، این پالتو منو بذار دوتم ... باد
سردی به پشتم خورد ... همچو سرما سرمام میشه ... نگاه کن ، سگ را بپر

سرتیپ سرتیپ، یکم من پیدا کرده‌ام و براسون مرستادم *** اونوقت هم ازسوی
 استدعاش که بند همچو ناری قیدی را نگذارید به توجه بیاد *** چون آگه
 بنا باشد که هر رشتن جو سرو پای آتیس سیار به دماغ این حیوونت جیوخته شه
 دنگه چیر ازس باقی نمره ۰۰۰ سنگ چنن لصفیه ۰۰۰ اما تو ، دلس پیئسه ،
 دستو بیار پایین ! نرم نیست انگشتواستور نایس پدی ! معلومه که دستریا
 جودته ! ۰۰

- آشهز سرتیپ داره میاد ، ازس بهرسیم ۰۰۰ آهای ، پرو حور ! بیایا جون ،
 یه دوه بیای اینجا ! بیت نگاهی به این سنگ بن ۰۰۰ مال ساسد ؟

- تو میکه مال ساسد ! همچو سکو هیچوقت توحونهی ما نیوده !
 اچومه لگ گفت : - البته اینکه آدینه پرسس لازم نداره . معلومه که سنگ
 ولگرده ! گفتگوی زیاد لازم نیست ۰۰۰ وقتی من میکم ولگرده پرس معلوم میسه
 ولگرده ۰۰۰ پایت کوله باید نارس را ساحت ، والسلام !

پرو حور دنباله ی صحبتس را گرفت : - سنگ مال ما نیست ، مال برادرار
 حضرت اجله که چند روز پیش اینجا تشریف آورده اند . حضرت اجل ما سنگ
 شناری دوست ندارند ، اما برادرستون سنگ شناری را دوست دارن ۰۰۰

اچومه لگ با لبخندی پر از دوی و شوی پرسید : - راستی منسه بسمرار
 حضرت اجس ، و ددیعبیر ایوانیچ به اجبا تشریف آورده اند ؟ آی پروردگارا ، من
 هیچ خبر نداستم ! به مهمونی تشریف آوردند ؟

- مهمونی ۰۰۰

- آی پروردگارا ۰۰۰ لابد دادون برای حضرت اجل برادرستون تشنگ
 نده ۰۰۰ و من هیچ خبر نداستم ! خوب نه این سنگ مال ایشویه ؟ خجیلی
 حوسدالم ۰۰۰ بکیر بیبرس ۰۰۰ سنگ حویبه ۰۰۰ دعواویه ، مش خروس چنگس
 میبونه ۰۰۰ انگشت این یارورا هابی لار گرفت ! فه - فه - فه ۰۰۰ به دیکه ،
 نگه چو ندده اینستور مر لرده ؟ موی ۰۰۰ موی ۰۰۰ بد داس . نگاه کن چمنسور
 اوقاشس ، من تلخ میسه ۰۰۰ تو چولوی فلغلی ۰۰۰

آشهز حضرت اجل سنگ را اندازد و با آوار در ایار دورسد ۰۰۰ به دست

مدنی به حرپولین می‌خندید *

اچومه لف ته‌داید آمیز به حرپولین گفت : — من موقعش خدمت خواهم
رسید ! — آنوقت پالتورا بخود پیچید و به گردش در میدان بازار ادامه داد *

سیمیة ۱

... اگر خواننده ای فکر می‌شود که وصیفة طغز نویس ها صرفاً اندرز و
آموزش است ، و نه تسلط دادن و سرگرم کردن روح ، بهتر است کنار بایستد
و کتاب را بگذارد برای آن خانه به حنده علامه دارند و قدر آن را می‌دانند .
چون منظور این کتاب ، همان صورته ار اسمس پداست ، برانگیختن ینشیم
و شاید ین حنده است ، نه کتاب درس برای مبتدیان هنر حیاره کشی *
ناثوم دپلومسنسی
(از مقدمه کتاب " قدریت لیخند " صفحه ۱۶)

نمونه ای از سترسوح و ساد

راننده مفراتی

نوسته : گریگوری گورین

ترجمه : منوچهر محبوبی

دستم را بلند کردم * نالسی ایستاد * به راننده گفتم : * سیخ به جیسم
میرم میدان ساموتچنایا ، ولی به خورده عجله دارم ... *
گفت : * بفرمایین بالا ، هر جا دستون می‌خواد می‌برمتون *
پنج دقیقه بعد نالسی ایستاد * نالسی مترس چهل ونه لوبت نشان می‌داد
یت رول به س دادم *

راننده گفت : * خیلی بیحشین ها ، پول خرد ندارم *
جیب هایم را گشتم و یت اسداس پنجاه لوبلی گیر آوردم *
راننده ، با عذر خواهی تمام ، گفت : * حتی یه لوبک هم ندارم *
با لیخند گفتم : * اوه ، مهم نیست *
راننده اعتراض کرد : * اوه ، نه ، نمیشه * انعام قبول نمی‌کنم *
لیخندی زدم و گفتم : * خیلی خوشحالم که همچو چیزی می‌سنوم * حالا چه

ناراحتی می داد.

راندنده گفت: "اون گوشه مردون به ترسک سیگار فروسی داسن * ناراحتی
می بین پواتر نو خرد نشین *"

"از سانس بد من ، گردنم به چو * معنون بود * ناچار پیچیدم دستم راست *
منتهای آن حیایان هم بیست دقیقه بود * پد آورده * آن بد هم ، ایسی ریخیدیم به
ترسک سیگار فروسی ، معلوم * - پیشه وران ، ناچار * ایسی مقرر نو * وقت
ناراحتی * آن می داد *"

راندنده میخاست * ناچار * ایسی مقرر نو * وقت
ناراحتی * آن می داد *"

راندنده میخاست * ناچار * ایسی مقرر نو * وقت
ناراحتی * آن می داد *"

راندنده گفت: "مشکم * اینجا هم توکم شکر دارم * اون خایلو زور می بوکنه *
سپس تانسی مقرر بند *"

راندنده میخاست * ناچار * ایسی مقرر نو * وقت
ناراحتی * آن می داد *"

آه از نهادم بر آمد * راندنده با دلسبزی گفت: "خودتونو ناراحت نشین *
یه فتری می شیم * تراپستانه همار شریف یه شعبه مندور پیر انداز هم * یه
شبهه دارم نه اونجا کار می کنه * سرریه دت پولو واسه یون خرد می کنه *"
مانعین راه افتاد *

از بد ساسی من ، باریه مندور پیر انداز ایستگاه شریف * پسته برده * وقت
ناهارشان بود * با عازر مشم به استاز راه آهن * استاده برای این شد
مرا ارتشهایی در بیارود ، دو تا مسافر دیگر هم سوار تود * در ایستگاه نورسنت ،
بیت با ما یاری تود * مندور پیر انداز آنجا هم بسته بود ، ولی تانسی مقرر
درست روی سه روین بود * بیت استاز سه روینی یه راندنده دادم * استقامت را

گذاشت نوی چینیسی ، ناکسی متر را بست و گفت " خیلی بیحسین نه همچونند " ولی من هیچ وقت به خودم اجازه ندم نه حتی یت لوپت از مساعرام اضافه بگیرم " *

گفتم " این احدی شما قابل ستاینه " ولی حالا من چهوری خودمو به میدان - ساموتچنایا برسونم ؟ "

راننده ناکسی مترس را روشن کرد و گفت " خودم می-رومعتون " * پنج دقیقه بعد به میدان - ساموتچنایا رسیدیم . ناکسی متر درست چهل و نه لوپت نشان می-داد *

(نقل از کتاب " قدریت لیگند " صفحه ۱۹۹)

نیمه ۲

نه غایب از مدافه

تاریخاتیر و سخن غایب مترآمیز

مربوب ده-ان است نه تاریخاتیر در فرانسه و کشورهای دیگر ، از سرنویس سقوفیر من آماده از پایه است . سقوفیر آن چنانی نه باص غنصوان تازه ان را بران این مترآمیز می-زند ، و پهرین عنوانی که او را به ذهن می-رسد ، مترترسیمی * است . *

چرا مترترسیمی ؟ برای این که بهترین تاریخاتیرست ها امروزه مترجمه را بیس از مترجمیز با مترجمی و شها به وسیله صراحی وبدون لغت گرفتن از زیر نویس / یا با حذف استغاده از آن اعرضه می-دارند . با این همه ، طرح به خودی خود مایه حنده است . این بدان معنی است نه روس استفاده از زیر نویس وقتی که به حد ایندان برسد ، از بین رفتنی است . *

" " "

* عنوانی که پهرین لغت و از اصلاح مترآمیز را به مترجمه از مترجمین اصلاح را تشریح کردم . در آن هنگام هنوز این کتاب را ندیده بودم . پس از دیدن کتاب و جواب من مقدمه آن ، دیدم که اصلاح مترترسیمی اصلاح بهترین است . و بیشتر دیدم نه لغت ها را از آن مقدمه را در اینجا بیاورم . دست *

... لئون پیپرکنت ... طنز را " صعبان عالی روح " می نامد . بسرای
فریود ، طنز نه تنها آزادکننده است ، بلکه رفیع و مهذب هم به شمار می رود .
شنا بر این همین جا در می یابیم که چگونه طنز با شوخی های جلف و سبت فرو
دارد . و در همین جا بار مشاهده می شود که ناریناتور با صراحت های طنز آمیز
فرو می کند . طنز از ابتذال و پوس پا امادگی ناریناتور می گریزد . ناریناتور هنری
است که اساساً به عوام تعلق دارد ، حال آن که طنز روشنفکرانه تراست و بیسه
حواس بسنده می کند . ناریناتور است رشتی را نمایش می دهد ، حال آن که
طنز پرداز زیبایی را نادیده نمی گذارد ... ناریناتور است بی رحم است ، اما
طنز پرداز مهربان ، اهن شعر و حوسبین است ...
طنز حتی در اغلب اوقات محرت مختصر روح است و باعث خنده نمی شود .
... طنز پرداز نارس را از احساس عمومی آغار می کند . اما غفلت از آن
جدا می شود و ما را مغلب و آسفته می دارد .

نوسته میشن را کسون

ترجمه ایراندخت محسن

خمیه ج - نمونه ای از طنز منظوم

این قطعه در اصل سروده صابر ، شاعر آذربایجانی است که با روزنامه ملا نصرالدین همکاری می کرد . سید اشرف الدین قزوینی ، مشهور به نسیم شمال ، آنرا به شعری فارسی برگردانده است :

دست فزن ! چشم ، بچشم رود دست .

راه سرو ! چشم ، دوپایم شکست .

حرفی نزن ! قطع نمودم سخن .

نطق مکن ! چشم ، بیستم دهن .

هیچ نفهم ! این سخن عنوان مکن .

شور و خروش تا منم ^{بک} بمن .
لال شوم ، کور شوم ، کر شوم ،

نیک محال است که من خر شوم .

چند روی همچو خران زیر بار ،

سر زفضای بشریت بر آرد .

■ اصل شعر در صفحه بعد آمده

- گۆزسه ! باش اوسته بومارام گۆزلىرىم .
- دېنمه ! مطييم كسه رم سۆزلىرىم .
- بىر سۆز اشتهمه ! قولا غم باغلارام .
- گولمه ! - بكمى شام وسحر آغلارام .
- قانما ! - باجارمام منى معذورتوت ،
- بيله جه تكليف محالى اونوت .
- قابل امكانى اولور قانما ما ق ؟
- مجمر نار ايچره اولوب يا نعاماق ؟
- ايله خموش آتش سوزانمىسى ،
- قبل منى آسوده هم شوز جانمىسى .

• صابر •

بكمى (بك امى) : خيلى خوب



طرح از بسک (BOSC) کاریکا توریت فرانسوی از کتاب آثار برگزیده
کاریکا توریت‌های فرانسوی

تکثیر از :

سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا



عضو گفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی)